

در تمنای بازگشت معشوق

رفتی ز چشم و حسرت دیدار دارمت باز آ که جان بخاک قدم میسپارم
(عاشق اصفهانی)

باز آ که ناه وعده خلافی نمیبرم باز آ که دیر آمدنت را بهانه نیست
(وقوعی تبریزی)

بیا که خانه دل باز رو بویرانست که زندگانی بی عیش مرا طولانیست
(محسن شمس ملک آرا)

باز آ ای که دل در صلبت حیرانست بیچاره چو من واله و سرگردانست
گویند که هر درد دوائی دارد درد غم تو مگر که بی درمانست؟
(محسن شمس ملک آرا)

بیا که در شب هجر تو چشم گریانم چو زخم آب رسیده بهم نیاید
(غنی کشمیری)

بیا بیا که تن و جان من فدای تو باد سریکه بر تن ماهست خاک پای تو باد
دلم بهر تو شد پاره باد و هر پاره هزار ذره و هر ذره در هوای تو باد
(هلائی جغتائی)

باز آ ای و بر چشم نشین ای دلفریب نازنین
کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم میرود
(سعدی)

بیا که در قدمت اوفتم و گر بکشی نمیرد آنکه بدست تو روح بسپارد
(سعدی)

بیا بیا که فراق مرا بجان آورد بیا که بی تو نفس بر نمیتوان آورد
(کمال الدین اسماعیل اصفهانی)

باز آ که بی وجود تو آغوش عشرتم همچون گمان حلقه زهم و! نمیشود
(تجلی اردکانی)

بب آمد دست جانم تو بیا که زنده مانم پس از آنکه من زمانم بچکار خواهی آمد
(امیر خسرو دهلوی)

چشم بر راه تو داریم و شد ایامی چند وقت آنشد که نهی جانب ما گامی چند
(کامران میرزا تبهوری)

بخش چهل و پنجم

بیا بیا که جدائی نهایی دارد طبعین دل بی صبر غایتی دارد
 (شکیبی اصفهانی) ❄️ ❄️ ❄️

باز آی و بکنج فرقتم فرد نگر وز درد فراق چهره ام زرد نگر
 از مرگ دواى درد خود میجویم بیمار نگر دوانگر درد نگر
 (هائنا اصفهانی) ❄️ ❄️ ❄️

باز آی و بخون دیده ام غرق نگر در خون غرقم ز پسای تا فرق نگر
 اشکم ریزان ز دیده چون باران بین آهم سوزان بسینه چون برق نگر
 (صافی اصفهانی) ❄️ ❄️ ❄️

با او بگو که ایمه نا مهربان من باز آ که عاشقان تو نمرودند از انتظار
 (حافظ)

در آ که در دل خسته توان در آید باز بیا که در تن مرده روان گراید باز
 بیا که فرقت تو چشم من چنان بر بست که فتح باب وصلت مگر گشاید باز
 (حافظ) ❄️ ❄️ ❄️

تا تو رفتی ز برم نور بصر با تو بر رفت باز باز آی که باز آید نور بصرم
 (میرزا تقی) ❄️ ❄️ ❄️

بتیغ هجر بگشتی مرا و برگشتی بیا و زنده جاوید کن دگر بام
 چه روزها بشب آورده ام بدین امید که با وجود عزیزت شبی بروز آرام
 (سعدی) ❄️ ❄️ ❄️

باز آ که جان براه تو جانا فدا کنیم یکباره خویش فارغ ازین ماجرا کنیم
 (ظہیر الدوله سفا) ❄️ ❄️ ❄️

نوید آمدنت میدهند هر روزم تو فارغی و من از انتظار میسوزم
 چراغ عیش من از تند باد هجر خموش بیا بیا که ز شمع رخت برافروزم
 بسوزن مژه ز آن رشته میکنم از اشک که دیده را ز ملاقات بروخت دوزم
 (جامی) ❄️ ❄️ ❄️

بیا که گریه من اینقدر زمین نگذاشت که در فراق تو خاک کی بسر توان کردن
 (لسانی شیرازی) (فنائی شیرازی) ❄️ ❄️ ❄️

من دست ز دامنت ندارم هر چند فشانیم تو دامن

در تمسای باز گشت معشوق

ای عمر عزیز از ره مهر باز آئی که عمر شد بیایان
(آشفته اروانی)

باز آ و درون جان من منزل کن یا بجای درون دیده یا در دل کن
یا بیغ جفا کش مرا بسمل کن القسه یا زکفر من بیدل کن
()

باز آئی و مرا بکش که بیشتر مردن خوشتر که پس از تو زندگانی کردن
(سعدی)

گفته بودی چو بیانی غم دل بانو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیانی
(سعدی)

ز حد گذشت جدایی میان ما ایندوست هنوز وقت نیامد که باز پیوندی ؟
(سعدی)

باز آئی که با سوز و گدازم بینی بیداری شبهای درازم بینی
نی نی غلظتم که خود فراق تو مرا کی زنده گذاردم که بازم بینی
(فدایی لاهیجانی)

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی جان بی تو بلب آمد وقتست که باز آئی
مشتاقی و مہجوری دور از تو چنانم کرد کز دست نخواهد شد پایان شکیبانی
(حافظ)

بیا که بی تو ز سرمایه حیات مرا بدیده مانده نگاهی و بر زبان سخنی
(عنوان تبریزی)

باز آ که ز هجر دارد ناکم بینی با حال خراب و قلب چاکم بینی
ترسم صنما که بر سر بالینم آنروز قدم نهی که خاکم بینی
(بزمین بختیاری)

گر رفتن تو مقصود از زندگی من بود جان رفت و تنم فرسود وقتست که باز آئی
(دیوانه صفهانی)

گر نیامی کشم غموز بیانی دهمت جان من که بایست بمیرم چه بیانی چه نیانی
()

بخش چهل و ششم

در هجر و وصل

ایکه گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست
خلق را بیدار باید بود ز آب چشم من
وی عجب کآن وقت میگیریم که کس بیدار نیست
(سعدی) ☆☆☆

عمر همه در هجر تو بگذشت که روزی در بر کنم از وصل تو تشریف کرامت
(هاتف اصفهانی) ☆☆☆

ماه من دیشب ندانم بر تو بی من چون گذشت
بر من معزونی که از یک قرن سال افزون گذشت
روزگار وصل تو چون عمر من کوتاه بود
بگذرد آنسان که گفتی باد بر هامون گذشت
(خسروی قاجار) ☆☆☆

تن بتب دل بتعب جان ز فراغت بر لب غیر وصل تو مرا هیچ مداوایی نیست
(بانو مهرار رفع جهانبانی) ☆☆☆

گفتم بوصولت شبی ایمه بسر آرم دردا که بهجران تو روزم بسر آمد
(اقبال مازندرانی) ☆☆☆

وصل شد و هجر ماند آه که در باغ عمر خار پیبری رسید گل بجوانی بمرد
(دافقی قزوینی) ☆☆☆

جان بود ز هجر تو مهبیای هزیمت این بود که ناگاه ز وصلت خبر آمد
(وحشی بافقی) ☆☆☆

آید وصال و هجر غم انگیز بگذرد ساقی بیار باده که این نیز بگذرد

در هجر و وصل

ایدل به سرد مہری دوران صبور باش کز پی رسد بہار چو پائیز بگذرد

(رہی مہری) ❀ ❀ ❀

وصای کہ رشاک غیر دل از گریہ خون کند با محنت ز فراق مقابل نہادہ اند

(میر طرزی شیرازی) ❀ ❀ ❀

ہر گہ کہ او کی ز کمانت کمانہ کرد اول شکاف سینہ ما را نشانہ کرد

دستی کہ بر میان وصل تو میزدم تیغ فراق منقطعش از میانہ کرد

(فروغی بسطامی) ❀ ❀ ❀

ہمہ از دیدہ شب وصل بدامانم ریخت آن گہرہا کہ دل از وصل تو اندوختہ بود

(وصال شیرازی)

خدا پر اہمہ شکر ای ز تن گسستہ روان کہ باز آمدی و جان رفتہ آمد باز

کہ گفت نیست بگیتی بگو بین کہ بود پس از فراق وصل و پس از نشیب فراز

(وصال شیرازی) ❀ ❀ ❀

روز وصل و شب ہجران تو ای صبح امید عمر کوتاہ مرا ماند و امید دراز

(فرصت شیرازی) ❀ ❀ ❀

جزای آنکہ نکردیم شکر روز وصل شب فراق نخفتیم لاجرم ز خیال

(سعدی)

میرسم دوش چون بودی بتاریکی و تنہائی

شب ہجرم چہ میپرسی کہ روز وصل حیرانم

(سعدی)

شراب وصلم اندردہ کہ جام ہجر نوشیدم درخت دوستی بنشان کہ بیخ دشمنی گندم

(سعدی)

طمع وصل ہمیدازم و اندیشہ ہجر دگر از ہر دو جہانم نہ امیدست و نہ بیم

(سعدی) ❀ ❀ ❀

دوری ز حد گذشت و میسر نشد وصل ترسم کہ رفتہ رفتہ بہ ہجر تو خو کنم

() ❀ ❀ ❀

بامید وصال در فراق شاد و مسرورم ز تشویش فراق در وصال زار و غمگینم

(بلند اقبال شیرازی)

بخش چهل و هشتم

بجرم آنکه نمردم ز فوق روز وصال فراق آنچه بمن میکند سزاوارم
(ح. ری قمی)

ز ناله رخنه اگر من بسنک خاره کنم نمیرسد بتوای یار من چه چاره کنم
وصال نیست میسر کجا روم چکنم ز درد هجر گریبان صبر پاره کنم
()

اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه از گردون گردان نیز هم
چون سرآمد دولت شبهای وصل بگذرد ایام هجران نیز هم
(حافظ)

شاید که بگوشش رسی ای ناله رساشو باشد که ترجم کند ای آه اثر کن
خندم شب هجران چو شب وصل مگر چرخ رشک آرد و گوید بشب آغاز سحر کن
(یغمای جندقی)

کسیکه قیمت ایام وصل نشناسد بیایدش دوسه روزی مفارقت کردن
(سعدی)

مرا بوصل تو ای گل امیدواری نیست شب فراق دراز است و عمر من کوتاه
(رهی معبری)

بر زبان دارم شب هجران پی تسکین دل
گفتگو هائیکه روز وصل با من کرده ای
(عهدی ترشیزی)

هر چند که هجران ثمر وصل بر آرد دهقان ازل کاش که این تخم نکستی
(حافظ)

رسید دولت وصل و گذشت محنت هجر نهاد کشور دل باز رو بمعموری
(حافظ)

زهجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم نه در برابر چشمی نه غایب از نظری
(حافظ)

بسی شکایتی از روزگار هجرانست درین کای شب وصل آنقدر نمیبائی
(وصال شیرازی)

در هجرو وصال

دیروز چنان وصال روز افروزی و امروز چنین فراق عالم سوزی
فریاد که در دفتر عمرم ایام آنرا روزی نویسد اینرا روزی
(طغرل شاه سلجوقی) ☆ ☆ ☆

دیشب شب وصال با چنان نوش لبی امشب شب هجر با چنین تاب و تپی
افسوس که مستوفی دیوان قضا آنرا بشبی نویسد اینرا بشبی
() ☆ ☆ ☆

ز فراغت ای نکور و شده ام ز مویه موئی بوصلال مرده ام ده که رسم به آرزوئی
() ☆ ☆ ☆

بخش چهل و هفتم

درمژده و امید وصل

مژده وصل میدهد گردش آسمان مرا هیچ نبود از فلک این حرکت گمان مرا
(نخری ابروانی)

داریم خیال وصل و گردون خندد بخیال باطل ما
(وصال شیرازی)

قاصدیار آمد و پیغام وصلی میدهد جان فدای دوست باید کرد با پیغام دوست
(وصال شیرازی)

امید وصال تو مرا عمر بیفزود خود وصل چه چیزست که امید چنین است
(سنائی غزنوی)

اگرچه دولت و صلت بچون منی نرسد در این امید بمیرم که خوش تمنائیت
(آذری طوسی)

رسید قاصد و پیغام وصل جانان گفت نوید رجعت جانرا بچشم بیجان گفت
(فروغی بسطامی)

مژده دادند که میآئی وزین شادی مرا هم حیات رفته آمد هم غم آینه رفت
(وارسته اصفهانی)

هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد لیکن امید وصل توام عنقریب هست
(حافظ)

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماید و چنین نیز هم نخواهد ماند
غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
(حافظ)

در مژده و امید وصل

از دست رفته بود وجود ضعیف من صبحم پیوی وصل تو جان باز داد باد
(حافظ) ☆☆☆

نشان هستی من زان جهان همیدادند امید وصل تو باز بدین جهان آورد
دل تو داشتی ار نه بدادمی در حال به آنکه مژده وصل تو ناگهان آورد
کنون وصال تو میآورد بجان مارا اگر فراق تو وقتی مرا بجان آورد
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی) ☆☆☆

دو شمشیر خواب مهر فلک بود در کنار این خوابرا بوصل تو تعبیر میکنند
(وصال شیرازی) ☆☆☆

زدوری تو نهر دم ز سخت جانی نیست مرا امید وصال تو زنده میدارد
() ☆☆☆

ایدل بیار مژده که جانان همیرسد وی دیده جای ساز که مهمان همیرسد
وی تن اگر چه کار تو از غم بجان رسید جانرا فرست پیش که جانان همیرسد
ایام درد و محنت و شدت همی گذشت هنگام روح و راحت و درمان همیرسد
(عبدالرافع هروی) ☆☆☆

نوید وعده مرا کشت شوق اگر اینست هنوز شادی روز وصال تا چکند
(ولی دشت بیاضی) ☆☆☆

مژده وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیز تر گردد
(سعدی) ☆☆☆

مژده وصل بفردا دهیم آه که نیست از قفای شب امروز تو فردای دگر
(یغمای جنه قی) ☆☆☆

تنم ز هجر تو چشم از جهان فرو میدوخت امید دولت وصل تو داد جانم باز
(حافظ) ☆☆☆

شب از خیال وصل تو خوابم نمیبرد چون کودکان ز خوشدلی روز عید خویش
(نظیری نیشابوری) ☆☆☆

بخش چهل و هفتم

مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه هر دمم از هجر هست بیم هلاک
(حافظ)

چو شهید زهر فراق چشیدم می همه عمر اگر بوصول تو بودم شبی امید و صول
(ذوقی اصفهانی)

مژده وصال تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
(حافظ)

مژده وصال چون دهی سوخته فراق را نام عسل چه میکند کام پر از هلاهام
(وصال شیرازی)

هم مگر مژده وصال تو بگوشم خوانند صبح محشر که از آن خواب گران برخیزم
(وصال شیرازی)

بعشر وعده و صلح مده که میترسم تو را بینم و شورش بمحشر اندازم
()

به امید وصال در شب هجر نمیخواهم چو خون بیگناهسان
(رضی دانش مشهدی)

امید وصال تو جانم برقص میآرد چو باد صبح که در گردش آورد در بحار
(سمدی)

رفتم ز هوش مژده و صلت شنیده دوش چون آمدم بهوش شنیدم نیامدی
(واقف هندی)

توید وصال بفردا دهی شوم راضی بشرط آنکه چو فردا شود تو فرد آئی
()

امید وصالم از نبودی دل بی تو شکیب چون نمودی
(ابن عماد شیرازی)

بخش پنجم و هشتم

هروصل

با صبح بگوئید که بی وقت مزن دم امشب شب وصلست نگهدار نفسرا
(کمال خجندی) ❀ ❀ ❀

شب وصلست رحمی کن زمن بستان روان جانرا
که پیشت میرم و دیگر نبینم روی هجرانرا
(علاءالدوله سنائی) ❀ ❀ ❀

روز وصلست بکش تیغ و بکش زار مرا بشب هجر مکن باز گرفتار مرا
(امیر همایون اسفرائینی) ❀ ❀ ❀

دو دستم هر دو در بند است در زلف و لب ساقی
ندانم گر بگیرم جام بگذارم کدامین را
(کلیم کاشی) ❀ ❀ ❀

اینکه میبینم به بیداریست یارب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب
(انوری ابیوردی) ❀ ❀ ❀

خلوت خاصست و جای امن و نزهتگاه حسن اینکه میبینم بیداریست یارب یا بخواب
(حافظ) ❀ ❀ ❀

در شب وصل تو می لرزد دل من چون آفتاب نا مبادا رخنه ای آرد شبیخون آفتاب
(صائب تبریزی) ❀ ❀ ❀

دیدم که بکام ما جهان شد امشب یار آمد و سخت مهربان شد امشب
ای روز میا تو محرم راز نه ای ای شب تو مرو بخت جوان شد امشب
(معین شمس ملک آرا) ❀ ❀ ❀

بخش چهل و هشتم

شب و صلاست و باد لبر مرا لب بر لبست امشب
شبی کز روز خوشتر باشد آنشب امشبست امشب
بچشمی روی آن ماه بینم از شوق و بصد حسرت

ز بیم صبح چشم دیگرم بر کو کبست امشب
دلدار از لب مهر خواهوشی و با دلبر
سخن آغاز کن هنگام عرض مطلبست امشب

﴿ هاتفاصفهائی ﴾

دوش درو وصل تو ام تا بسحر گاه گذشت
خوش شبی بود ولی حیف که ناگاه گذشت
(وصال شیرازی)

نقد جان داری و جانان طلبی شرمت باد
ای گران جان گهر وصل چنین ارزان نیست
(وصال شیرازی)

درو صالی که شود زود میسر مزه نیست
چند روزی بمیان نامه و پیغام خوشست
(طائب آملی)

کوتهی شب وصالم کشت
تا تیسر کتی سحر پیدا است
()

بنشین که عمر کوتاه ما همچو روز وصل
یکره که خاستی و نشستی گذشته است
(عجزی تبریزی)

مار از شب وصل چه حاصل که تو از ناز
تا بند قبا باز کتی صبح دمیدست
(بیدل کرمانشاهی)

یک نفس دم مزنی صبح که امشب بایار
گفتگوهای پس افتاده مادر پیش است
(فطرت قمی)

امشب بر آستی شب مار و ز روشنت
عید وصال دوست علی رغم دشمنست
بوی بهشت میگردد یا نسیم صبح
یا نکبت دهان تو یا بوی لادنست
(سعدی)

درو وصل

گل در برومی در کف و معشوقه بکامست سلطان جهانم بچنین روز غلامست
گوشمع میسارید درین جمع که امشب در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست
(حافظ)

سحرم دولت بیدار بیالین آمد گفت برخیز که آن خسر و شیرین آمد
مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
(حافظ)

بعد عمری شب و صلی شده ما را حاصل مهلت ای چرخ ده آنقدر که تا صبح شود
(ناصرالدین شاه)

از می وصل تو جامی زده ام نوشم باد هر چه غیر از می و ساقیست فراموشم باد
(آذری طوسی)

بغتم آورد بصد خون جگر تا در دوست مژه برهم نزن ای دیده که آبم نبرد
(خضری لاری)

بوصل یار رساندی مرا و حیرانم که این بکارتو ای آسمان نیمماند
(شعب قبی)

وصلت اگر نصیب شد از سعی مان بود گردون تلافی ستم خویش میکند
(ملک قبی)

چه کوتاهست شبهای وصال دلبران یارب خدا از عمر ما بر عمر این شهبایه فزاید
(یوسف قزوینی)

حرف شب وصال که عمرش در از باد کوتاه تراست ز آنکه ز دل بر زبان رسد
(طالب کلیم)

اگر بروز قیامت کشید وصل چه غم وصال یار باین انتظار میارزد
()

بعد عمری که فصیحی شب و صلی روداد مردم دیده ما در سفر دریا بود
(فصیحی هروی)

فرداست وعده جنت و امروز شد نصیب آری خلاف وعده کریمان چنین کنند
(فصیحی هروی)

بخش چهل و هشتم

امشب منم و وصال آنسرو بلند کز لعل لبش چاشنی ای داده بقند
ای شب اگر هزار کارست مرو ای صبح اگر هزار شادیت مخند
(اثیرالدین اخیسکتی) ☆ ☆ ☆

حیف و صلاست که در شکوة هجران گذرد
گله بستیم که آن زلف دو تا بکشایند
(وصال شیرازی)

دوشم که دست در خم زلف نگار بود هر آرزو که داشت دلم در کنار بود
چشمی که تا بروز در آتش بیزم ما در خواب بود چشم بد روزگار بود
(وصال شیرازی) ☆ ☆ ☆

در وصال و نگاه بسویش نمیکنم ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود
(شاهمراد خوانساری) ☆ ☆ ☆

دیدار یار غائب دانی چه شوق دارد ابری که در پیابان بر تشنه ای بیارد
(سعدی) ☆ ☆ ☆

من بودم و دوش آن بت لاله عذار که لب بلب جام و گهی بر لب یار
صد شکر که گشت روزی من شب وصل الحمد که شد میسرم بوس و کنار
(محسن شمس ملک آرا) ☆ ☆ ☆

امشب چه شده که ما کرده نظر بیدار شد دست بخت خوابیده مگس
ایشب تو مرو مباد خورشید دمد ای صبح میا که بسی حجابست قم - ر
(محسن شمس ملک آرا) ☆ ☆ ☆

روز و صلاست بیاتاسخن از وصل کنیم قصه هجر گذاریم بشبهای دگر
(همی شیرازی) ☆ ☆ ☆

امشب بیر منست آن مابه ناز یارب تو کلید صبح در چاه انداز
ای روشنی صبح بمشرق برگردد ای ظلمت شب با من بیچاره بساز
() ☆ ☆ ☆

در وصل

شب وصل تو گرچه کوتاهست از خدا خواهش بهمیر دراز
(وصال شیرازی)

مرا وصال تو رو داد گر غلط نکنم بکام غمزدگانست روزگار امروز
(فاضل)

هرگز اندیشه نگردم که تو بامن باشی چون بدست آمدی ای لقمه از حوصله پیش
این توئی بامن و غوغای رقیبان از پس این منم با تو گرفته در صحرا در پیش
باور از بخت ندارم که تو مهمان منی خیمه سلطنت آنگاه فضای درویش
(سعدی)

گردن افراشته ام بر فلک از طالع خویش کاین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش
عمرها بوده ام اندر طلبت چاره کنان سالها گشته ام از دست تو درستان اندیش
پایم امروز فرو رفت بگنجینه کام کامم امروز بر آمد بهر اد دل خویش
چون میسر شدی ای قطره دریا بر تو چون بدست آمدی ای لقمه از حوصله پیش
تاج خاقانی و آنگاه سر خاک آلود خیمه سلطنت آنگاه فضای درویش
(سعدی)

خانه چشمان سیاه و منزل دل هم خراب یارم بآید می خالی کن ای جان جای خویش
()

شاهد بکام و شیشه بدست و سهو بدوش مستانه میرسم ز در پیر میفروش
(فروغی بسطامی)

ایدل امشب که من و یار به یک بالینیم صبح در خواب اگر مانده مکن بیدارش
(حجت)

شب وصلست و مینالم که شاید چرخ ندارد

که بازا امشب شب هجر است و دیر آرد بیایانش
(سحاب اصفهانی)

ای شب نکنی اینهمه پر خاش که دوش راز دل من مکن چنان فاش که دوش
دیدم که دراز بود دوشینه شبم همان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

()

بخش چهل و هشتم

گو همه شهرم نظر کنند و ببینند دست در آغوش یار کرده حمایل
(سعدی)

یار میآید و هنگام تار است مرا مرو ای جان گرامی بتو کاری دارم
(گرامی)

چشم که بر تو میکنم چشم حسود میکنم شکر خدا که باز شد دیده بخت روشنم
هر گزم این گمان نبد با تو که دوستی کنم باورم این نمیشود با تو شسته کاین منم
دامن خیمه بر فکن دشمن و دوست گو بینم کاینمه لطف میکنند دوست بر غم دشمنم
(سعدی)

يك امشبى كه در آغوش شاهد شكرم يكند يك نفس ای آسمان دریچه صبح
بند ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح بدین دو دیده که امشب ترا همی بینم
روان تشنه بیاساید از کنار فرات سخن بگوی که یگانه پیش ما کس نیست
میان ما بجز این پیرهن نخواهد ماند گرم چو عود بر آتش نهند دم نزنم
بر آفتاب که امشب خوشست با قمرم توئی مقابل من یا خیال در نظرم
دریغ باشد فردا که دیگری نگرم مرافرات ز سر برگذشت و تشنه نرم
بغیر شمع و همین ساعتش زبان بپریم اگر حجاب شود تا بدامنش بدرم
(سعدی)

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم زاهد برو که طالع اگر طالع منست
از بخت شکر دارم و از روزگار هم جامم بدست باشد و زلف نگار دم
(حافظ)

شد سالها که از بر من بخت رفته بود از دولت وصال تو باز آمد از درم
(حافظ)

امشب خوشم که بامی لعل تو سرخوشم شادم ز عمر خویش که ناز تو میکشم
فرصت غنیمت است بچرخ آرزو مرا ز آن پیش کز تو دور کند چرخ سر کشم
چشم فلک بخواب گران رفته تا دهی من جای زهر از لب نوش تو می چشم
(محسن شمس ملک آرا)

دروصل

چشم بد دور که در گشت گلستان وصال دست بردوش هم انداخته چون برک گلیم
(شکوهی همدانی) ☆ ☆ ☆

از خدا عمری بجان وصل ترا میخواستم شد میسر آنچه عمری از خدا میخواستم
(میر عالی اکبر مشهدی) ☆ ☆ ☆

بعد يك عمر شبی وصل تو ام گشت نصیب
چه شبی بود که يك عمر حسابش کردم
بودم آنسان بتو مشغول که از غایت شوق
گر نفس آمد و شد کرد جوابش کردم
(اوحدی یکتا) ☆ ☆ ☆

گفتم آبی ز ندم وصل تو بر آتش شوق وه کزین آب فزون هر چه خورم تشنه ترم
(هدایت طبرستانی)

گذشته یکدم و بایار خویش هم سختم مگر هنوز ندانسته آسمان که منم؟
(هدایت طبرستانی) ☆ ☆ ☆

این توئی در بر من یا که بود خواب و خیال که من از بخت خود این واقعه باور نکتم
(عارف ازوینی) ☆ ☆ ☆

روز فراق رفت و بر آمد شب وصال ای روز منقطع شوای شب علی الدوام
(سنائی عزنوی) ☆ ☆ ☆

شب وصال و دل خسته نارسیده بکام خدا جزای مؤذن دهد که رفته پیام
(جلال الدین قاجار) ☆ ☆ ☆

وصل تو را ز پیش زخم بانگ و از ضعف خود بیشتر دویده ز آواز گندرم
وربش نوم ز پشت سر آواز دلگشت پس پس چنان روم که ز آغاز بگندرم
(مسیح کاشی) ☆ ☆ ☆

بخیل غمزه امشب درو ثاق آرام جان دارم
بحمد الله که بختی کامیاب و کامران دارم

بده ساقی می احمر غم دوران ز یادم بر
میان عاشقان امشب زهی بخت جوان دارم

بخش چهل و هشتم

برو بلبل بگلشن ناله زن از هجر روی دگل

نخواهم همزبان امشب چو حوری همزبان دارم

☆ ☆ ☆ (بانومهر ارفع جهانبانی)

شب و صلاست گلو گیر شوا بمرغ سحر یاسی از شب نگذشتست چه فریادست این

☆ ☆ ☆ (مقصود کاشی)

امشب بوصل او خوشم ای صبح دم مزن ای آسمان تو نیز شبم را سحر مکن

☆ ☆ ☆ (امیر همایون اسفراینی)

شبست و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمتست چنین شب که دوستان بینی

بشرط آنکه منت بنده وارد در خدمت کمر بیندم و تو شاهوار بنشین

☆ ☆ ☆ (سمدی)

شب وصال تو دانستم از چه کوتاهست تو خود ستاره روزی چو پرده بگشائی

☆ ☆ ☆ (قاتانی شیرازی)

پس از عمری بوصلم امشب و گردون زمین غافل

تو هم خاموش باش ای مرغ یکشب در سحر خوانی

()

پنجشش، پچول و نهم

در شکایت از روزگار

- قسمت چنین شدست که ساقی روزگار جای میم لبالب خون کرده جامرا
(سنا) ❀ ❀ ❀
- نوشته لفظ عیش بدیوان روزگار من گشته ام ورق و ورق این کتابرا
(طاهر وحید) ❀ ❀ ❀
- افغان ز سخت گیری صیاد روزگار کآندم قفس شکست که بشکست بالما
(دولت شاه قاجار) ❀ ❀ ❀
- بیمروت یکنفس هرگز بکام من نبود حیف اوقاتی که صرف زندگانی شد مرا
(راقم) ❀ ❀ ❀
- گشت ما رامیتواند قطره ای سیراب کرد آنقدر استادگی ای ابر دریا دل چرا
(صائب تبریزی) ❀ ❀ ❀
- ما روزگار را همه قسم آزموده ایم هرگز نبوده است و نباشد بکام ما
(عبرت نائینی) ❀ ❀ ❀
- بسکه از گرد کدورت خانه ما پر شد است سقف پا برجا بماند گرفتند دیوار ما
(قاسم مشهدی) ❀ ❀ ❀
- معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا ز آن هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیر کی سفه شد دوستی عداوت و شد مردمی هبا
آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز از دشمنان خصومت و از دوستان ربا
(عبد الواسع جیلی غرjestانی) ❀ ❀ ❀

در شکایت از روزگار

- شد محو از صحیفه دوران خط وفا
خوش گفت بکدو حرف دلاویز آنکه گفت
گو یا نبود پیخیر از این زمان که گفت
ورنه در این زمانه که ما تیم اندرو
در ساغر سپهر مجومی که کس نخورد
از گذشتن زمانه مچین گل که شاخ گل
یا خود در او نبود چنین بار دلربا
معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا
زیشان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
آمد شد صبا نبرد ره بسالها
از شیشه نگون فلک باده صفا
مار بست کآتش دهن اوست دل نما
(امیر فیض الله حاجبی بغدادی)
- بر در هر کس که رفتم حلقه ای بر در زدم
وزیدی ای صبا بر هم زدی گلهای رعنادا
شکستی ز آن میان شاخ گل نورسته مارا
(محمد مومن میرزا صفوی)
- گشته ام بر فرد فرد دفتر لیل و نهار
غیر حرف دشمنی در صفحه ایام نیست
(صائب تبریزی)
- ز روزگار ندانم چه طالعست مرا
که يك ستاره بهر هفت آسمانم نیست
(شاپور طهرانی)
- باغبان دهر نخل عمر را آبی نداد
کاشتن دانسته پروردن نمیداند که چیست
()
- بفصل گزلی ستم باغبان نگر که برید
همان درخت که بر شاخش آشیان منست
(فدائی اردستانی)
- مزه ای در جهان نمی بینم
دهر گوئی دهان بیمار است
(طالب عاملی)
- غم در دل من در آمد و شاد برفت
گفتم بتکلف که زمانی بنشین
باز آمد و درخت خویش بنهاد و برفت
بنشست و کنون ز رفتنش یاد برفت
(جلال الدین مولوی) (فردوسی)

بخش چهل و نهم

بر مراد هیچکس یکجا نمیگیرد قرار دولت دنیا همای آشیان گم کرده است
(راقم) ☆ ☆ ☆

ایام بقا چو روز نوروز گذشت روز و شب ما به محنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید تا دیده گشودیم زهم روز گذشت
(همای شیرازی)

امتحان کرده ام این شوره زمین را صد بار مهر تخم نیست که در خاک بنی آدم نیست
(شوکت) ☆ ☆ ☆

هر روز اختیار جهان پیش دیگر است دولت مگر گداست که هر روز بردریست
(درویش دهکی)

دیدم آن چشمه هستی که جهانش خوانند آنقدر آب کز آن دست توان شست نداشت
(طاهر وحید)

ز روز گار بود تلخکامی همه کس ز تلخکامی من روز گار تلخ شد دست
(لطفی تبریزی)

قطره ها جمع شد از دیده من دریا گشت ناله ها پهن شد از سینه من صحرا گشت
(مسیح کاشی)

نتیجه ای که دهد راستی تهی دستی است الف همیشه برای همین ندارد هیچ
(سلیم)

اینهمه فرق میان خطیك كاتب چیست سر نوشت همه گرا از قلم تقدیر است؟
(کلیم کاشی)

قانون روز گاو بوده چو گرد باد جز خار و خس زمانه بیالا نمی برد
(کلیم کاشی)

چرا نمالد بلبل ز بیوفائی دهـر؟ امان نداد که گل خنده را تمام کند
(کلیم کاشی)

خیاط روز گار بیسالی هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
(جلال الدین مولوی) (خاقانی شیروانی)

در شکایت از روزگار

هر که چون تیغ مدارش کجی و خونریزیست

خلق عالم همه گویند که جوهر دارد

(آقارضی) (صائب تبریزی)

مرا زیاد تو بُرد و تو را از دیده من

ستم زمانه از این بیشتر چه خواهد کرد؟

میدان تیغ بازی، برقت روزگار

بیچاره دانه‌ای که سر از خاک برکشد

☆ ☆ ☆

جام می و خون دل هر يك بکسی دادند

در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

☆ ☆ ☆

درین بازار بشکن قدر خود را

که گیتی جنس ارزان میپسندد

☆ ☆ ☆

معمار روزگار کدامین بنا نهاد

کز تند باد حادثه زیر وزبر نکرد

☆ ☆ ☆

نرسد بسکه کس امروز بفریاد کسی

ناله از کوه عجب دارم اگر برگردد

☆ ☆ ☆

یک نیمه عمر خویش بیهودگی بیاد

دادیم و ساعتی نشدیم از زمانه شاد

بر کس چنین نباشد و بر کس چنان مباد

یا قسم من ز دانش من کمتر افتاد

☆ ☆ ☆

مردم بمن و بکار من می‌خندند

بر دیده اشکبار من می‌خندند

دیروز بروزگار می‌خندیدم

☆ ☆ ☆

کوه با این عظمت در پی او صحرا بود

دست بردامن هر کس که زد بر سوا بود

☆ ☆ ☆

یک رنگ ترز بیضه ندیدم در این زمان

چون برده اش در بدم و دیدم دورنگ بود

☆ ☆ ☆

بخش چهل و نهم

طرب افسرده کند دل چو ز حد در گذرد
 من ازین زندگی يك نهج آزوده شدم
 گر همه دیدن يك سلسه مکر و هاست
 آنهمه شوکت و ناموس شهان آخر کار
 عاقبت در دوسه خط جمع شود از بدو نيك
 حیف از آنروز که بی کسب هنر شام شود
 آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد
 گر چه قند است نخو اهم که مکر و گذرد
 کاش کاین عمر گر انما به سبکتر گذرد
 چند سطر است که بر صفحه دفتر گذرد
 آنچه يك عمر بدار او سکندر گذرد
 داد از آن شام که بی شاهد و ساغر گذرد
 ☆ ☆ ☆
 (ایرج)

بین معامله روزگار را از من
 گرفت تیرقد و قامت کمانی داد
 ☆ ☆ ☆
 (وصال شیرازی)

ز روزگار شکایت بکردگار مبر
 که بد معامله با قاضی آشنا باشد
 ☆ ☆ ☆
 (نصیرای همدانی)

کنونک بغت بکامست روزگار اینست
 نعوذ بالله اگر روزگار برگردد
 ☆ ☆ ☆
 (ملک قبی)

جو خود را بر ضعیفان آزماید روزگار
 تیغ رادائم برای امتحان بر موززند
 ☆ ☆ ☆
 (محمد قلی سلیم)

ظاهر هر کس که سنجیدم بمیزان نظر
 داشت با باطن همان نسبت که رو با آستر
 ☆ ☆ ☆
 (شفیعا اعمی شیرازی)

دوستی با هر که کردم دشمنی آورد بار
 دانه را در کعبه کشتم گشت در بتخانه سبز
 ☆ ☆ ☆
 (ناسخ ترک)

جای گریه است بر این عمر که چون غنچه گل

پنج روزیست بقای دهن خندانش
 (حافظ)

خواندم و دیدم سراسر دفتر ایام را
 پای تا سرنا تمامی بود و سر تا با غلط
 ☆ ☆ ☆
 (شهید بلخی)

تا با همند اهل جهان با همند دوست
 پروانه ای نسوخت شبی بر مزار شمع
 ☆ ☆ ☆
 (نصرت گیلانی)

در شکایت از روزگار

تو نیر گوشه بگیر از جهانیان صائب کنونکه گوشه گرفتست از جهان انصاف
(صائب تبریزی) ☆ ☆ ☆

نیک و بد را امتیازی نیست در بازار دهر میشود در هر تراز و سنک با گوهر طرف
(غنی کشمیری) ☆ ☆ ☆

دل تنک و دست تنک و جهان تنک و کار تنک

از چهار سو گرفته مرا روزگار تنک

(بیدل نیشابوری) ☆ ☆ ☆

بدگمانی بین که باهر کس حکایت میکنم او تصویر میکند کز وی شکایت میکنم
(حزنی اصفهانی) (خان احمد کیلانی) ☆ ☆ ☆

باهر که حرف دوستی ابراز میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم
(نافع قمی) ☆ ☆ ☆

شد سرد آتش دل و خشکید اشک چشم ای آه آخر از تو ستمداد میکنم
(عارف قزوینی) ☆ ☆ ☆

نیست همدردی که پیش او تهی سازم دلی میروم تا گریه ای بر تربت مجنون کنم
(شفائی اصفهانی) ☆ ☆ ☆

بگرد بر سرم ای آسیای دور زمان بهر جفا که توانی که سنک زیر بنم
(سعدی) ☆ ☆ ☆

از جور روزگار نداریم شکوه ای این گدگر ابقیمت یوسف خریده ایم
(صائب تبریزی) ☆ ☆ ☆

سیل برخانه من زور چرا میآرد منکه بی وقت در خانه بازی نزدم
(صائب تبریزی) ☆ ☆ ☆

اجلم بر سر و حسرت بدل و دیده براه خوش بکام دل اغیار نمود ایامم
(صبا کاشی) ☆ ☆ ☆

زن دنیا ندارد بهره ای از پاکی طینت عیث من پاکی دامن از این ناپاک میخواهم
(ملاحمد بهبهانی) ☆ ☆ ☆

بخش چهل و نهم

ز بسکه آمد شامم بصبح و صبح بشام
 همانکه بود در آغاز رفت تا انجام
 نه هیچ بهبود اندر توهمات عوام
 نه بوی مرحمتی آید از کسی بشام
 زدوستان دامن گیرد اندکی آرام
 که هیچگونه تمتع نیافتم ز ایام
 نه يك مصاحب محرم که جویم از وی کام
 هر آنچه دانه فشاندم پیای من شد دام
 نهفته داشت زمن تیغ دشمنی به نیام
 برادرانه فکندم بهشت پای از بام
 و راین بود سخن دوستی زهی دشنام
 (عطاءسیبی)

ملول گشتم از این روزگار بد فرجام
 هر آنچه دیدم دیروز بینمش امروز
 نه هیچ تغییر اندر تخیلات خواص
 نه ذوق معرفتی آید از کسی بمذاق
 گذشت عمرم در آرزوی اینکه مگر
 ولیك بیهوده بود آنچه آرزو کردم
 نه يك رفیق موافق که شوید از دل غم
 همه دروغ شنیدم هر آنچه گفتم راست
 همانکه گفت برای تو سینه ام سپر است
 همانکه بامن دست برادری میداد
 گر این بود صفت دوستان زهی دشمن

☆☆☆

نه مردمی اگر از مردمی اثر دیدم
 همه گشایش از چشمه جگر دیدم
 وفا ز مردم این عهد هیچ اگر دیدم
 که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم
 (کمال اسمعیل اصفهانی)

جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم
 در این زمانه که دل بستگی است حاصل آن
 چو مردمی و وفانامم از جهان گم باد
 ز روزگار همین حالتی پسند آمد

☆☆☆

امشب از دست تو ای صبح دلی بردارم
 (غیاثی حلوانی)
 هر چه دیدم ز بد بشر دیدم
 ظاهر هر هر که صافتر دیدم
 (کلیم کاشی)

زود خندیدی و خالی نشد از گریه دلم
 نیک و بد در زمانه ما نیست
 باطنش همچو پشت آینه بود

☆☆☆

از بسکه روزگار گره زد بکار من
 (کلیم کاشی)

کوتاه گشت از همه جا رشته امید

☆☆☆